

ابوالحسن خرقانی: سفر یک عارف از خرقان تا خلود

پیش درآمد: نبوغ در کوهپایه‌های بسطام

فکرش را بکنید، حدود صد و هفده سال قبل از آن که این داستان شروع شود، عارفی به نام بایزید بسطامی در همین دیار، در همین کوهستان‌های بسطام قدم می‌زد. روزی که از کنار روستای خرقان عبور می‌کرد، ناگهان ایستاد. مریدانش تعجب کردند - چه شده؟ بایزید نفس عمیقی کشید و گفت:

«از این دیار بوی مردی می‌شنوم؛ مردی به نام علی با کنیت ابوالحسن که به درجه از من پیش بود. بار عیال کشد و کشت کند و درخت نشاند»

این پیش‌بینی، در حالی گفته شد که صد و هفده سال تا تولد شیخ ابوالحسن خرقانی باقی بود. مولوی قرن‌ها بعد این لحظه را چنین به نظم کشید

«همچنان آمد که او فرموده بود / ابوالحسن از مردمان آن را شنود»

سال ۳۵۲ هجری قمری: ولادت نوری در خرقان

در سال ۳۵۲ هجری (معادل ۹۶۳ میلادی)، در روستایی کوچک به نام خرقان که در نزدیکی بسطام واقع شده بود، پسری به نama آمد. نام او علی، و کنیت‌اش ابوالحسن. پدرش از دهقانان و کشاورزان خرقان بود - یکی از همان دهقانانی که ریشه در زمین داشتند و با دست‌های خود خاک را زنده می‌کردند.

خرقان، روستایی بود در قومس (کومش)، در همان مسیری که امروز استان سمنان می‌شناشیم. فاصله‌اش تا بسطام فقط سه فرسنگ بود - یعنی حدود ۱۸ کیلومتر. این فاصله، بعدها در زندگی شیخ نقش عجیبی بازی می‌کند.

دوران جوانی: طالب بی‌سواد

ابوالحسن در خانواده‌ای ساده بزرگ شد. او سواد نداشت - امی بود. اما این بی‌سوادی ظاهری، در نهایت به عمیقت‌ترین نوع دانش تبدیل شد. او کشاورزی «می‌کرد، باغبانی می‌کرد، و عیالوار بود. زندگی او دقیقاً همان‌طور بود که بایزید پیش‌بینی کرده بود: «بار عیال کشد و کشت کند و درخت نشاند»

اما در دل این زندگی ساده، عطشی عمیق بود. عطش معرفت. عطش دیدار حق

سال‌های سلوک: دوازده سال سفر شباهه

و اینجاست که یکی از شگفت‌انگیز‌ترین مجاہدات تاریخ عرفان ایران شروع می‌شود. ابوالحسن برای دوازده سال، هر شب کاری می‌کرد که ذهن امروزی‌های ما را به چالش می‌کشد.

او نماز عشا را در خرقان با جماعت می‌خواند، سپس رو به بسطام می‌کرد. سه فرسنگ را طی می‌کرد تا به آرامگاه بایزید می‌رسید. آنجا می‌ایستاد و از خاک تربت او التماس می‌کرد:

«بار خدایا، از آن خلعت که بایزید را داده‌ای، ابوالحسن را بویی ده»

بعد باز بر می‌گشت، تا صبح به خرقان می‌رسید و نماز فجر را باز هم با جماعت در خرقان می‌خواند - همه این‌ها روی همان وضوی نماز عشا

دوازده سال. هر شب. رفت و برگشتی ۳۶ کیلومتری، در تاریکی شب، در کوهستان‌های سرد قومس

لحظه تحول: صدای بایزید از قبر

و بعد از دوازده سال مجاہدت، اتفاقی افتاد. عطار نیشابوری در تذکرۀ الولیاء نقل می‌کند که یک شب، از تربت بایزید صدایی آمد

«ای ابوالحسن! گاه آن آمد که بنشینی»

«ابوالحسن گفت: «ای بایزید! همتی بازدار، که مردی امی‌ام و از شریعت چیزی نمی‌دانم و قرآن نیاموخته‌ام

«آوازی آمد: «ای ابوالحسن! آنچه مرا داده‌اند از برکات‌توبود

بايزيد گفت: «بلی، ولکن چون به خرقان گذر می‌کردم، نوری می‌دیدم که از خرقان به آسمان بر می‌رفت. و سی سال بود تا به خداوند به حاجتی درمانده بودم.

«به سرم ندا کرند که: ای بايزيد! به حرمت آن نور را شفیع آرتا حاجت برآید

و از همان شب، معجزه‌ای اتفاق افتاد. ابوالحسن که هیچ سواد نداشت، در بیست و چهار روز، تمام قرآن را آموخت. انقلابی روحانی در وجودش رخ داد

دوران شیخی: مکتب مردمداری در خانقاه خرقان

از این نقطه به بعد، ابوالحسن خرقانی تبدیل به یکی از برجسته‌ترین شیوخ طریقت در تاریخ عرفان ایران شد. او خانقاہی در خرقان تأسیس کرد - تنها خانقاہی در آن زمان که با هزینهٔ شخصی صاحب‌ش اداره می‌شد. شیخ هزینه‌هارا از کشاورزی و باغبانی تأمین می‌کرد

بروی در خانقاہ، او جمله‌ای نوشت که بعدها شعار ملی گردشگری ایران شد

هر که در این سرا درآید، ناش دهید و از ایمانش مپرسید. چه آنکس که به درگاه باری تعالیٰ به جان ارزد، البته بر خوان بوالحسن به نان»
«ارزد»

این نه یک شعار بود، بلکه یک فلسفهٔ زندگی. فلسفهٔ خدمت به خلق به عنوان راه خدمت به خالق

حدود سال ۳۷۰-۳۸۰ هجری: دریافت خرقه طریقت

در این سال‌ها، ابوالحسن خرقه ارشاد و طریقت را از شیخ ابوالعباس احمد بن محمد عبدالکریم قصاب آملی دریافت کرد. همان استادی که شیخ ابوسعید ابوالخیر - عارف مشهور معاصر خرقانی - نیز از او خرقه گرفته بود

مشايخ این سلسله، پیروان حکمت خسروانی بودند - مکتبی که شهاب‌الدین سهروردی قرن‌ها بعد به آن اشاره کرد. مکتبی که ریشه در فرهنگ ایران پیش از اسلام داشت و به شکل عرفانی اسلامی تبلور یافته بود

جالب است که شیخ ابوالعباس قصاب، در حال احتضار، خادم خود را صدا زد و گفت

رو به خرقان شو. مردی است آنجا مخمول‌الذکر، مجھول‌العین، او را ابوالحسن خرقانی گویند. سلام ما به او برسان و به او بگو که این طبل و
«علم با اذن الله تعالیٰ به حضرت تو فرستادم و اهل زمین را به تو سپردم و من رفتم

حدود سال ۴۰۰ هجری: شاگرد برجسته - خواجه عبدالله انصاری

یکی از مهم‌ترین رویدادهای زندگی شیخ، پذیرفتن خواجه عبدالله انصاری (پیر هرات) به عنوان شاگرد بود. انصاری که بعدها به یکی از بزرگ‌ترین عرفای قرن پنجم تبدیل شد، سال‌ها در خرقان زندگی کرد و از محضر شیخ بهره برد

خواجه عبدالله بعدها در مناجات‌های معروفش، داستان دیدار خود با شیخ را چنین سرود

عبدالله مردی بود بیابانی / می‌رفت بطلب آب زندگانی
ناگاه رسید به شیخ ابوالحسن خرقانی / دید چشم‌آب زندگانی
چندان خورد که از خود گشت فانی / که نه عبدالله ماند و نه شیخ ابوالحسن خرقانی
«اگر چیزی می‌دانی، من گنجی بودم نهانی / کلید او شیخ ابوالحسن خرقانی

انصاری می‌گفت: «مشايخ من در حدیث و علم و شریعت بسیارند، اما پیر من در تصوف و حقیقت شیخ ابوالحسن خرقانی است. و اگر او را ندیدمی، کجا «حقیقت دانستمی

حدود سال ۴۰۵-۴۱۷ هجری: دیدار احتمالی با سلطان محمود غزنوی

در همین دوران، داستان جالبی نقل شده که هرچند از نظر تاریخی کاملاً مستند نیست، اما در منابع صوفیه و حتی تاریخ بیهقی آمده است

سلطان محمود غزنوی، قدرتمندترین پادشاه آن زمان، می‌خواست شیخ به دیدارش برود. شیخ نرفت. محمود پیغام فرستاد که «من اولی‌الامر هستم و اطاعت من ببر تو واجب است».

«اشیخ جواب داد: «چندان به طاعت حق مشغولم که به طاعت رسول نمی‌رسم، چه جای اولی‌الامر

سرانجام، سلطان محمود خود به خرقان آمد. در برابر مقام زهد و معنویت شیخ، خضوع کرد. کرامات‌هایی دید، پندی شنید، و با دعا و هدیه شیخ بازگشت.

این داستان - چه تاریخی باشد چه افسانه‌ای - نشان‌دهنده جایگاه شیخ در فرهنگ عامه بود: عارفی که حتی در برابر قدرتمندترین پادشاه زمان، تسلیم نبود.

حدود سال ۴۲۶ هجری: دیدار تحول‌آفرین با ابوسعید ابوالخیر

یکی از مستندترین و مهم‌ترین رویدادهای زندگی شیخ، دیدارهای او با ابوسعید ابوالخیر است. این دیدارها با جزئیات در اسرار التوحید (مقامات ابوسعید) و منابع دیگر آمده است.

«ابوسعید، که خود عارفی بزرگ و صاحب مشرب بود، به خرقان آمد. در مجلس شیخ نشست و ساكت ماند. شیخ از او پرسید: «چرا سخن نمی‌گویی؟»

«ابوسعید با ادب جواب داد: «دو ترجمان پرای یک مطلب لازم نیست

این دیدار چنان تأثیری بر ابوسعید گذاشت که بعدها گفت

«من خشت پخته بودم، چون به خرقان رسیدم گوهر بازگشتم»

گفتوگوهای عمیق این دو عارف، در منابع نقل شده است. یک بار شیخ از ابوسعید پرسید: «به ولایت شما عروسی بود؟» (آیا در شهر شما عروسی هست؟) - سؤالی که در ظاهر ساده بود اما معانی عرفانی عمیقی داشت.

سال‌های پایانی: کرامات و سخنان ماندگار

در سال‌های پایانی عمرش، شهرت شیخ به سراسر ایران پیچیده بود. حکایت‌های عجیبی از کراماتش نقل می‌شد - داستان‌هایی که حتی اگر از نظر تاریخی مستند نباشند، نشان‌دهنده جایگاه او در ذهن مردم زمان‌اش هستند.

از جمله نقل می‌کنند که مریدی از شیخ درخواست کرد به کوه لبنان بروم تا «قطب عالم» را ببیند. شیخ اجازه داد. آن مرید به لبنان رفت، اما در هنگام نماز بر میت، ناگهان دید که خود شیخ آمده و نماز را اقامه کرد! او تازه فهمید که قطب عالم، همان ابوالحسن خرقانی است.

از ابن سینا نقل شده که او نیز به خرقان آمد و کرامتی از شیخ دید که حکمت را به طریقت کشاند - هرچند این داستان از نظر تاریخی مورد تردید است.

سخنان و اندیشه‌های ماندگار

اما فراتر از کرامات، آنچه ابوالحسن خرقانی را ماندگار کرد، سخنانش بود. سخنانی که در کتاب «نور العلوم» جمع‌آوری شده و عطار در «تذکرة الاولیاء» بسیاری از آن‌ها را نقل کرده است.

او می‌گفت:

«تا دست از دنیا بداشم، هرگز با سرش نشدم، و تا گفتم الله، به هیچ مخلوق بازنگریدم»

«سر به نیستی خود فرو برم، چنان که هرگز وادید نیایم، تا سر به هستی تو برآرم، چنان که به تو یک ذره بدانم»

«در سرای دنیا زیر خاربی با خداوند زندگانی کردن، از آن دوستتر دارم که در بهشت زیر درخت طوبی که از او من خبری ندارم»

این آخری - نگاه کنید به عمقش! او حتی بهشت را هم نمی‌خواست، اگر معناش جدایی از حق بود. او فراتر از دوزخ و بهشت بود - در مقامی که فقط طلب دیدار حق.

یک بار گفت:

«کرامات جز خدمت خلق نباشد»

وقتی کسی خواست به خلق دعوت کند، شیخ گفت: «زنها را به خویشتن دعوت نکنی!» گفت: «مگر می‌شود به خویشتن دعوت کرد؟» شیخ گفت: «آری، که اگر کسی دیگر دعوت کند و تو را ناخوش آید، نشان آن است که دعوت به خویشتن کرده‌ای

جوانمردی به سبک خرقانی

بیکی از محورهای اصلی اندیشه شیخ، جوانمردی بود. او می‌گفت

«جوانمردی دریابی است به سه چشمۀ: یکی سخاوت، دوم شفقت، سوم بینیازی از خلق و نیازمندی به حق»

«و بازگو می‌کرد: «در این راه بازاری است که آن را بازار جوانمردان گویند، و نیز بازار حق خوانند

او معتقد بود:

هر که مرا بشناخت، به دوستی حق را دوست داشت. و هر که حق را دوست داشت، به صحبت جوانمردان پیوست. و هر که به صحبت «جوانمردان پیوست، به صحبت حق پیوست

چهار درس زندگی

شیخ می‌گفت که جواب چهار نفر مرا سخت تکان داد:

«اول: مرد فاسدی از کنارم گذشت و من گوشۀ لباسم را جمع کردم تا به او نخورد. او گفت: «ای شیخ! خدا می‌داند که فردا حال ما چه خواهد شد

دوم: مسنی دیدم که افتاب و خیزان در جاده‌های گل‌آلود می‌رفت. به او گفتم: «قدم ثابت بردار نا لغزی!» گفت: «من بلغزم باکی نیست، به هوش باش نو نلغزی «ای شیخ! که جماعتی از پی تو خواهند لغزید

سوم: کوکی دیدم که چرا غی در دست داشت. گفتم: «این روشنایی را از کجا آورده‌ای؟» کوک چرا غ را فوت کرد و خاموش ساخت و گفت: «تو که شیخ این «شهری، بگو که این روشنایی کجا رفت؟

چهارم: زنی بسیار زیبا را که در حال خشم از شوهرش شکایت می‌کرد

روزهای پایانی: زمستان ۴۲۵ هجری

و سال‌ها گذشت. ابوالحسن خرقانی پیر شد. اما تا آخرین روز، همان مرد ساده بود - کشاورز، باغبان، خانقاہدار، و خدمتگزار خلق

در زمستان سال ۴۲۵ هجری، در سن ۷۳ سالگی، شیخ احساس کرد که وقت رفتن است

روز دهم محرم - همان روز عاشورا - سال ۴۲۵ هجری قمری (معادل ۱۰۳۳ میلادی)، در همان خرقانی که در آن به دنیا آمده بود، جان به جان‌آفرین تسليم کرد.

هفتاد و سه سال از زندگی او گذشته بود. دوازده سالش را به سلوک و مجاهدت گذرانده بود. شصت سالش را در خدمت خلق و ارشاد طالبان

بعد از شیخ: تأثیر ماندگار

اما داستان اینجا تمام نشد. شخصیت شیخ چنان در فرهنگ ایران نفوذ کرد که قرن‌ها بعد، بزرگان همچنان از او یاد می‌کردند

مولوی در مثنوی، چندین بار از او نام می‌برد و داستان پیش‌بینی بازیزد را چنین سرود

«آن شنیدی داستان بازیزد / که زحال بوالحسن پیشین شنید»

سهروردی شیخ اشراق او و بازیزد را «حکیمان الهی ایران پس از اسلام» نامید و مقام عرفانی‌شان را در یک سطح دانست

عبدالرحمن جامی در نفحات الانس او را «یگانه و غوث روزگار خود و قبله وقت» نامید

امروز: آرامگاه در شهر شاهرو

امروز، در ۲۴ کیلومتری شمال غربی شهر شاهرو، آرامگاه شیخ ابوالحسن خرقانی قرار دارد. بنایی ساده، با باغی سرسبز، که زائرانی از سراسر ایران و حتی جهان را به خود جذب می‌کند.

روی قبر شیخ، قطعه سنگی است که اشعاری بر آن حک شده. کتابخانه‌ای در مجموعه ساخته شده. و هنوز هم، بوی معنویتی که بازیزید قرن‌ها پیش شنیده بود، در آنجا احساس می‌شود.

پیام ماندگار

اگر بخواهیم پیام زندگی ابوالحسن خرقانی را در یک جمله خلاصه کنیم، همان جمله‌ای است که روی در خانقاہ اش نوشته بود:

«هر که در این سرا درآید، ناش دهید و از ایمانش مپرسید»

این نه یک شعار بود، بلکه یک فلسفه زندگی

- خدمت به خلق، عبادت است
- محبت، فراتر از مذهب و دین است
- انسانیت، بالاتر از هر چیز دیگری است

شیخ ابوالحسن خرقانی نشان داد که می‌شود در دل روستایی کوچک، در حالی که کشت می‌کاری و درخت می‌کاری، به بلندترین مقامات معنوی رسید. نشان داد که می‌شود بدون سواد خواندن و نوشتن، عمیق‌ترین حقایق را درک کرد.

او ثابت کرد که عرفان، نه در گریز از دنیا، بلکه در خدمت به خلق در دل همین دنیاست.

نتیجه

از سال ۳۵۲ تا ۴۲۵ هجری، از تولد تا مرگ، از خرقان تا خرقان، ابوالحسن خرقانی سفری کرد که امروز، هزار سال بعد، همچنان الهام‌بخش است.

او یکی از آن انسان‌های نادری بود که زندگی‌اش تبدیل به درسی برای نسل‌های بعد شد. درسی از تواضع، از خدمت، از محبت، و از عشق به حق.

و شاید همین است که باعث می‌شود، بعد از هزار سال، هنوز نامش زنده است، هنوز سخنانش تکرار می‌شود، و هنوز قلب‌ها را می‌لرزاند.

منابع اصلی:

- عطار نیشابوری، تذکرۃ الاولیاء
- محمد بن منور، اسرار التوحید فی مقامات ابوعسید
- منتخب نور العلوم (سخنان شیخ ابوالحسن خرقانی)
- کشف المحجوب هجویری
- کشف الاسرار مبیدی
- مثنوی معنوی مولوی (دفتر چهارم)